

پس از او به خود پیامبر رسید، و بخش دیگر در ابوطالب برادر عبدالله انعکاس یافت که پس از او به پسرش علی منتقل شد، و چون از محمد فرزند ذکوری نماند، پس از وی و پس از علی، این نور ازلی در فرزندان علی یعنی سلسله یازده امام بعد از او منعکس شد. از همین نور ازلی بود که اصل عصمت امام، یعنی مصونیت وی از گناه و اشتباه، و معصومیت او در گفتار و عقاید و افعال ناشی میشد.^۱

در بخش دیگری از همین ارزیابی، گلدتسیهر چنین مینویسد: «اعتقاد شیعیان بر این است که امامان از علم لدنی برخوردارند، یعنی علمی که نه تنها مفهوم دین را بالتمام، بلکه «علوم غیبی» و همه تاریخ جهان را دربرمیگیرد. این علم لدنی به علی مکشوف شد و از آن پس مستمرا به امامان دیگر انتقال یافت. چنین علم لدنی شامل معانی «باطنی» قرآن - که از نامحرمان مخفی است - و همچنین کلیه اسرار طبیعت و درک و فهم معانی پنهانی همه وقایع تاریخ بشر از روز آفرینش آدم تا روز رستاخیز است، به عبارت دیگر معصوم از همان هنگام تولد بر همه وقایع گذشته و آینده جهان و همه آنچه پس از او تا به آخرالزمان وقوع خواهد یافت آگاه است. تناقض آشکاری که میان این نظر، و این آیه قرآن وجود دارد که: «ای محمد، به آنها بگو که اگر من علم غیب داشتم از آن به سسود خودم بهره میگرفتم و متحمل اینهمه رنج و زیان نمیشدم» (اعراف، ۱۸۸) و این آیه دیگر که: «بدانان بگو که من نمیگویم کلید گنجهای خداوند در دست من است، و نمیگویم که از عالم غیب خبر دارم» (انعام، ۵۰)، ظاهراً اشکالی برای فقها بوجود نیاورده است.»

.....
فقیهان بزرگوار، دست در دست محدثانی بزرگوارتر، در راه شکل دادن «اسلام ناب محمدی» مورد نیاز دستگاههای خلافت نه تنها به نوآوریهای غالباً شگفت آور در زمینه قرآن و پیامبر آن دست یافتند، بلکه اشکالی در این ندیدند که تا جاییکه میتوانست برای

۱ - I. Goldziher در Vorlesungen über den Islam، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

کارشان مفید واقع شود. خود خدا را نیز مشمول همین بازی قرار دهند، و طبعاً در هر مورد تعداد لازم از احادیث «موثق» مورد لزوم را به مؤمنین عرضه دارند.

ثقة الاسلام کلینی، مؤلف معتبرترین کتاب حدیث جهان تشیع، در «اصول کافی» خود، با نقل قول از پنج واسطه بسیار موثقی که نسلاً بعد نسل برای یکدیگر روایت کرده اند، از سه تن از اعظام راویان دو قرن اول هجری، هشام بن سالم و علی میثمی و صاحب الطاق نقل میکند که محمد صلی الله علیه و آله در سفر معراج، پروردگار را در عرش بصورت جوان سی ساله آراسته ای دیده بود که از سر تا نافش میان خالی بود و از نشیمنگاه به پائینش توپر بود^۱، و در حدیثی دیگر در همین کتاب کافی از مردی بنام محمد بن عیسی از صحابه امام علی النقی نقل شده است که «به حضرت ابی الحسن (امام علی النقی) نوشتم: برای ما روایت کرده اند که خداوند در آخر هر شب از عرش خود پایین میآید و نزدیک صبح به جای خودش برمیگردد، ولی یکی از دوستان شما در این باره این اشکال را دارد که در این صورت خدا در مجاورت هوا قرار میگیرد و هوا بر او احاطه میکند، در صورتیکه نباید چیزی بر خدا احاطه کند، و از او در این باره حل مشکل خواستم. و آن حضرت مرقوم فرمود: این را خدا خودش بهتر میداند»^۲.

اتفاقاً در همین موضوع، ابن عساکر مورخ قرن ششم هجری در «تاریخ دمشق» هشتاد جلدی خود مینویسد که محمد بن سعدون معروف به ابوعامر قرشی، متکلم و خطیب برجسته اندلسی روزی هنگام موعظه این آیه قرآن را که خداوند در اشاره به خود گفته است که «یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود» (سوره قلم، آیه ۴۲) مطرح کرد و با رد همه تفسیرهایی که در باره مجازی بودن اشاره به «ساق» در این آیه صورت گرفته بود با عصبانیت دست بر ساق پای برهنه خود زد و گفت: هیچ تعبیر و تفصیلی مورد ندارد. خداوند به پاچه حقیقی خودش اشاره میکند و نه به پاچه مجازی، درست مثل این

۱ - کلینی: اصول کافی، کتاب التوحید.

۲ - اصول کافی، کتاب الحجة.

پاچه من^۱. در موردی دیگر پیر بزرگ فرقه حنبلی، ابن تیمیسه (فقیه قرن هفتم هجری) با خواندن حدیث کتاب کافی که خداوند هر شب از عرش به آسمانهای هفتگانه پایین میآید، از بالای منبر پله پله پساین آمد و به حاضران توضیح داد که خدا نیز درست بهمین صورت عمل میکند^۲. ابواسماعیل انصاری، صوفی هراتی، اصولاً کتابی بنام اربعون در اثبات القدم لله دارد که در تأیید اینکه خدا پا دارد و راه میروند گفتگو میکند، و آنچه در قرآن آمده است که دست خدا باز است (مائده، ۶۴) و کیفر آنانکه براه کفران رفتند در پیش چشم ما عیان شد (قمر، ۱۴) و خداوند مهربان که بر عرش استوار است (طه، ۵) نشان آن است که خدا هم چشم دارد، هم دست دارد، و هم نشیمنگاه دارد^۳. بخاری نیز در کتاب توحید در همین زمینه بحث مبسوطی دارد. ولی شاید جالبترین حدیثی که در این مورد روایت شده است، حدیثی باشد که ابوعمرو محمد کشی فقیه معروف قرن چهارم در کتاب «رجال» از معتبرترین کتابهای حدیث شیعه، از یکی از صحابه امام جعفر صادق نقل میکند که: «روزی با عده ای از اصحاب در محضر آن حضرت علیه السلام بودم. مردی از حاضران به ایشان عرض کرد که: فدایت شوم، ابومنصور برای ما حکایت کرده است که خداوند او را به سوی خویش بالا برده و دست لطف بر سرش کشیده و به زبان فارسی با او سخن گفته است. چگونه چنین چیزی تواند شد؟ و امام صادق علیه السلام در جواب او از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت فرمود که ابلیس ملعون تخت فرمانروایی خود را در مکانی میان زمین و آسمان برافراشته و عده ای از دیوان دوزخی را در کنار آن آماده نگاه داشته است تا هرگاه بخواهد مردی از آدمیان با او لواط کند دیوان آن مرد را به سوی او بالا کشند، و ابومنصور یکی از همانها است. خدا سه بار لعنتش کند»^۴.

۱ - تاریخ دمشق، تألیف ابوالقاسم علی بن حسن ابن عساکر، چاپ بولاق، ج ۸، ص ۱۹۱.

۲ - نقل توسط ابن خلدون، تاریخ، ج ۸.

۳ - اربعون، چاپ قاهره، ج ۴، فصل دوم.

۴ - ابو عمرو محمدکشی در «رجال» (گردآوری شیخ طوسی)، چاپ بمبئی، ص ۱۹۶.

با اینهمه، مواردی هم هست که مؤمنان میتوانند واقعاً در محضر خداوند حضور یابند. در این باره «هادی الارواح الی بلاد الافراح» ابن قیم جوزیه (قرن هشتم هجری) حکایت دارد که «بهشتیان هرکدام در بهشت خانه ای با چهار در دارند که یکی از آنها به سوی اقامتگاه خداوند باز میشود، و میتوانند هرگاه که بخواهند و هر چند بار که بخواهند از این در بدانجا بروند. در همین حدیث از پذیراییهایی گفتگو شده است که هر چند یکبار بدعوت خداوند از نیکان انجام میگیرد^۱.

حدیث دیگری، در «مسند» احمد ابن حنبل امام و مؤسس مکتب حنبلی و یکی از امامان چهارگاه جهان تسنن، که مورد استناد طبری در تفسیر او بر سوره نجم قرار گرفته، از دست خدا که بر کتف محمد نهاده شده یاد میکند: «پیغمبر خدا روزی خوشروتر و خندان تر از همیشه از خانه بیرون آمد. چون از او سبب پرسیدند گفت: چرا شادمان نباشم که خدا با زیباترین روی نزد من آمد و گفت: ای محمد! گفتم: لبیک. گفت: برای چه کروبیان ملاء اعلی با یکدیگر مشاجره دارند؟^۲ گفتم: پروردگارا، نمیدانم. پس خدا دستش را در میان دو کتف من نهاد چنانکه خنکی آنرا در پستانهایم احساس کردم و آسمانها و زمین برایم روشن شد. و آنگاه در باره گفتگوهای کروبیان بحشی مبسوط بمیان آمد»^۳.

در حدیث شگفت آوری از کتاب «کافی»، خداوند در پاسخ سوال آدم ابوالبشر که پیشاپیش به اذن خدا توانسته است آدمیان بیشماری را که بعد از او از پشت وی زاده خواهند شد به چشم ببیند (و

۱ - شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن قیم الجوزیه، طبیب و فقیه حنبلی، شاگرد ابن تیمیه، در کتاب «هادی الارواح الی بلاد الافراح»، چاپ قاهره، ج ۳.

۲ - این حدیث احتمالاً از هجاده (Agada) یهود مایه گرفته است که در آن خدا بطور منظم به کشاکشهای فقیهان توجه میکند و خودش قوانین آنها را مورد بررسی قرار میدهد. در سدرالیا هو Seder Elijjahu تصریح شده است که خداوند سه ساعت اول هر روز را به مطالعه قانون اختصاص میدهد (چاپ Friedmann، وین، ۱۹۰۰، ص ۴۰).

۳ - «مسند» ابن حنبل، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۶۶.

از او میپرسد که برای چه باید میان آنان بدین اندازه از جهات بسیار اختلاف و تبعیض در کار باشد، در حالیکه خداوند میتواند همه را در شرایطی یکسان بیافریند) بدو پاسخی میدهد که حَقاً میتسوان کتاب «ماکیاول» و مکتب ماکیاولیسم او را رونوشت برداری محافظه کارانمای از آن دانست: «... آنگاه خدای عزوجل بدو فرمود که: ای آدم، آنچه گفתי مهمل گفתי، زیرا من که خالق دانا هستم به عمد خلقت آدمیان را با یکدیگر مختلف ساخته ام تا فرمانم در میان آنها بهتر جاری شود. خود من هستم که میان صورتها و پیکرها و رنگها و عمرها و روزی ها و طاعت ها و معصیت ها با علم نافذم تفاوت و اختلاف انداختم، و آنها را به شقی و سعید، بینا و کور، کوتاه و بلند، زشت و زیبا، دانا و نادان، توانگر و فقیر، فرمانبر و نافرمان، سالم و بیمار تقسیم کردم، تا سالم به بیمار بنگرد و مرا به سبب عافیتش شکر گذارد، و بیمار به سالم بنگرد و به درگاه من دعا کند که او را عافیت بخشم، و غنی به فقیر بنگرد و شکر مرا بجا آورد، و فقیر به غنی بنگرد و از من با دعا بخواهد که او را نیز توانگر کنم... همه آنها را چنین آفریدم تا در خوشی و ناخوشی و عافیت و گرفتاری و عطا و منع خود آنها را آزمایش کنم، زیرا من خداوند مالک و توانایم که حق دارم آنچه را که خواهم بکنم، و آنچه را نیز که خواسته ام بهر صورت که خواهم تغییر دهم، و بعضی از آنچه را که مؤخر داشته ام مقدم کنم برخی از آنچه را که مقدم داشته ام مؤخر کنم، و از بابت هیچ چیز از آنچه میکنم بازخواست نشوم، ولی خود من مخلوقم را از آنچه کنند بازخواست کنم»^۱.

و در همین زمینه، در جای دیگری از همین کتاب آمده است:

«حضرت امام صادق علیه السلام فرمود که همانا بنده ای دعا

۱ - در همین زمینه، در Orientalische Studien نلدکه (ج ۲، ص ۱۷۸) نقل از صحیفه کامله و صحیح ترمذی این دعا از قول پیامبر نقل شده است که: خدایا برای یاری ما حيله بزن، اما علیه ما حيله مزن. برای ما مکر کن، ولی بر ما مکر مکن، و تذکر داده شده که تذکره الاولیاء عطار نیز به همین مطلب اشاره دارد. حدیث نقل شده در بالا، از «کتاب الایمان والکفر، باب آخر سنه» اصول کافی گرفته شده است.

کند بدرگاه خدای عزوجل، پس خداوند به دو فرشته امر فرماید که من دعای او را به اجابت رساندم، ولی او را معطل کنید که دوست دارم آوازش را بشنوم، و بنده ای نیز هست که دعا کند به درگاه خدای نبارک و تعالی، پس خداوند به دو فرشته خود فرماید که زود حاجتش را ادا کنید که خوش ندارم صدایش را بشنوم»^۱.

از همین امام صادق در احادیث معتبر دیگری توسط راوی معتبری دیگر نقل شده است که: «حضرت موسی علیه السلام به حقتعالی شکایت برد که بلغم بر مزاجم مستولی شده است. حقتعالی به او امر فرمود که هلیله و بلبله و ملیله را بساب و با عسل خمیر کن و بخور، که دردت برطرف شود»^۲، و: «... جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسخه داروشی را از جانب حقتعالی آورد، و در آن این بود که: چهار رطل از سیر مقشر بگیر و در پساتیل کن، و چهار رطل شیر گاو بر آن بریز و بپز، آنقدر که شیر نماند، و پس چهار رطل روغن گاو بر آن بریز و آنقدر بجوشان که روغن نماند، پس بقدر دو درهم بابونه بر آن بیاش و برهم بزن تا خوب به قوام آید، و همه را در کوزه کرده سرش را ببند و در میان جو یا خاک پنهان کن در مدت تابستان، و در زمستان بیرون بیاور و هر بامداد بقدر یک گردکان از آن بخور، که تمام دردهایت هر چه باشد، برطرف شود»^۳.



آخرین تذکری که در باره ویژگیهای «اسلام چماقدار» خلافتها و حکومتهای هزار و چهار صد ساله اسلامی میتوان داد، و با توجه به پیامدهای ویرانگر اجتماعی آن در جامعه اسلامی میتواند بدفرجام ترین جلوه آمیختگی سیاست و مذهب به حساب آید، نحوه بهره گیری خاص سیاست از مذهب است که در دوران خلافت اموی بنیان گذاشته شد و با توجه به نتایج بستنار مطلوبی که از آن گرفته

۱ - اصول کافی، کتاب الدعاء، باب ابطال علیه الاجابه.

۲ - ملا باقر مجلسی در «حلیة المتقین»، باب نهم، فصل پنجم.

۳ - همانجا، باب نهم، فصل سوم.

شد، نه تنها در دوران خلافت عباسی و خلافت‌های فاطمی و اندلس و عثمانی دنبال شد، بلکه مورد پیروی همه سلسله‌های بزرگ و کوچک جهان اسلام در آسیا و آفریقا نیز قرار گرفت، و پیامد آن در عصر خود ما، پیدایش بسیاری از بحرانها و فاجعه‌های اجتماعی سرتاسر جهان درسته اسلامی است که امروز به حادثترین صورت خود درآمده‌اند.

این واقعیت نحوه بهره‌گیری برنامه‌ریزی شده‌ای از منطق «جبری» است که از همان دوران خلافت معاویه بصورت طرح «مافیائی» دقیقی بمورد اجرا گذاشته شد، و محقق معروف آغاز قرن بیستم I. Goldziher ارزیابی جامعی را در فصل «نشو و نمای باورها» در کتاب «درس‌هایی در باره اسلام» خود بدان اختصاص داده است. قسمت‌هایی از این ارزیابی چنین است:

«خلفای اموی که از مبارزه قدرت در داخل حکومت اسلامی پیروز بیرون آمده بودند، به مذهب تنها تا آن حدی وابسته بودند که بتواند به عنوان ابزار اصلی قدرت خود آنها و تحکیم امپراتوری عرب از آن بهره‌گیری شود، و در چنین برداشتی لازم بود محتوای قرآن طوری تفسیر شود که نظر آنان را به بهترین صورت تأمین کند. تصادفی نیست که مسئله ایدئولوژیک اصلی در قرن اول اسلام مسئله جبر و اختیار بود. از نظر دستگاه خلافت بنی امیه مفهوم این تضاد میبایست این باشد که آیا مسلمانان اصولاً اختیار آنها دارند که علیه حکومتی که خداوند برای آنان خواسته است عصیان کنند یا نه؟ خلفا طبعاً مدافع اصلی جبر (فاتالیسم) بودند که چنین اختیاری را به ناراضیان نمیداد و بهمین جهت بطور پیگیر آنهایی را که طرفدار اصل اختیار بودند مورد سرکوبگری و مجازات قرار میدادند. نمونه‌ای از این سرکوبگریها، ماجرای غیلان دمشقی بود که به فرمان هشام بن عبدالملک خلیفه اموی دستها و پاهاى او را در جهت خلاف (آنطور که در آیه ۳۳ سوره مائده قرآن آمده بود) قطع کردند، بعد زبانش را از حلقش بیرون کشیدند، سپس گردنش را بریدند... شایان توجه است که

خلفای بنی امیه دمشق که عادتاً به مسائل عقیدتی علاقه زیادی نشان نمیدادند، در مورد جنبش ضدجبری که از ناحیه ایرانیان برخاسته بود سختگیری بسیار میکردند، زیرا این خلفا خوب میدانستند که حکومت ایشان برای بسیاری از مسلمانان تحمل ناپذیر است، و اینسان آنها را فریبکارانی میدانند که با زور به حکومت رسیده اند. پس اگر عقیده ای بتواند مردم را از شورش بر ضد ایشان بازدارد همان عقیده جبری میتواند باشد که بموجب آن، حکومت این خلفا بهر حال توسط خداوند مقرر شده است و بنابراین هر چه میکنند اجرای مشیت الهی است و هیچ مؤمن حق قیام بر ضد ایشان را ندارد. بسیاری از شاعران در ازای دریافت پول، خلیفگان را بعنوان امیرانی که فرمانروایشان پیشاپیش در لوح محفوظ ثبت شده است میستودند و بسیاری از نویسندگان در این باره چیز مینوشتند. این طرز فکر همچنانکه برای قانونی جلوه دادن حکومت خلفا و زمامداران بطور عموم به کار گرفته میشد، برای فرونشاندن خروش مردم نیز، که گاهی در اثر شدت ستم و قساوت فرمانروایان اوج میگرفت مورد استفاده قرار میگرفت. رعیت فرمانبردار بایستی در اندیشه ساده خویش چنین فرض میکرد که امیرالمؤمنین و کارهایی که انجام میدهد همگی قضای الهی هستند و کسی را نشاید که از آنچه خواست خداوند است شکوه کند، و بناچار هر کاری که خلفا و امیران میکنند میبایستی انجام میشود چون در ازل چنان مقدر بوده است و هیچ اراده انسانی نمیتواند جلو آنرا بگیرد»^۱.

نمونه ای از این نحوه اجرای قضای الهی را از زمان دینوری در شرح یکی از رویدادهای دوران خلیفه اموی عبدالملک مروان در کتاب «الامامة والسیاسة» او میتوان خواند: هنگامیکه عبدالملک در گیرودار مبارزه ای دشوار برای دفاع از خلافت تازه بدست آورده و نه چندان بی غل و غش خود بود، عمرو بن سعید یکی از سران برجسته مخالفان را با دادن امان بدو برای گفتگو با خود بدرون کاخ خلافت خواند، سپس سرش را برید و از ایوان به سوی هوادارانش که در بیرون

۱ - I. Goldziher در: Vorlesungen über den Islam، ص ۱۸۱.

کاخ منتظر بازگشت پیشوای خود بودند پرتساب کرد و دستور داد جارچی خلافت بدانان اعلام کند که قضای تغییرناپذیر السهی بر این تعلق گرفته بود که سر رهبر شما به فرمان امیرالمؤمنین بریده شود. و چون عقیده عمومی بر این بود که خلیفه فقط عامل اجرای اوامر خداوندی است هیچیک از آنان به فکر قیام بر ضد مشیت الهی نیفتاد. لازم به تذکر است که همراه با سر بریده درهم و دینار زیسادی نیز به سوی یاران عمروبن سعید فرو ریخته شد.

از محمد نقل شد که گفته بود حکومت بنی امیه بیش از هزار ماه نباید. و چنین هم شد. ولی اگر این پیش بینی درست بود، مفهومی این بود که خدا خود چنین خواسته و مقدر کرده بود. در اینصورت خلفا فقط مجری اوامر الهی بودند و نه مختار در کار خود و این درست همان طرز فکری بود که خود اینان برای جامعه مسلمانان میخواستند^۱.

از وقتی که این سیاست بهره گیری از منطق جبر در راه از میان بردن هرگونه مقاومت یا اعتراضی در برابر حکومت وقت توسط خلفای اموی بمعرض اجرا گذاشته شد، دیگر در اجرای آن، حتی پس از سقوط خاندان بنی امیه و روی کار آمدن خاندان عباسی، وقفه ای روی نداد و بعد از انقراض عباسیان نیز این روش در همه کشورهای مسلمان ادامه یافت.

در کتاب فقهی معروف «الأم» نوشته امام محمدبن ادریس الشافعی (قرن دوم هجری) از اعقاب ابن المطلب جد پیامبر اسلام، بدون هیچ اما و اگر فتوا داده شد که «چون وظیفه مذهبی مسلمانان است که به امام یا به جانشین او در نماز اقتدا کنند، نمازگزاردن در پشت سر خلفا و حکام ناپرهیزکار ولو در حال مستی آنان نیز وظیفه ای شرعی است، چنانکه عبدالله بن عمر با همه پرهیزکاری خود پشت سر حجاج بن یوسف نماز گذاشت و حسن و حسین نیز در پشت سر مروان اموی بدنام که در روزگار ایشان فرماندار مدینه بود اقامه

۱ - دینوری در «الامامة والسیاسة»، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۴۱.

نماز کردند»^۱ و برای محکم کاری بیشتر در این زمینه، حدیثی از قسول پیامبر اسلام نیز آورده شد که «بخاطر مصالح دولت اسلامی نماز پشت سر هر کس روا باشد»^۲ و حدیث دیگری در زمان خلفای بنی عباس از جانب پیامبر آورده شد که: «اطاعت از من اطاعت از خداست، و اطاعت از جانشین من اطاعت از من است»^۳.

حتی پیش از جعل این حدیث، هشتاد نفر از بزرگان دمشق در مجلس یزیدبن عبدالملک خلیفه اموی شهادت داده بودند که خلفا بندگان آزاد شده خداوندند و انجام تکالیف شرعی از آنان ساقط است، زیرا اهل هر معصیت و منکری که باشند در بهشت جای خواهند داشت و عقاب و عذاب بر آنان حرام خواهد بود.^۴

با توجه به چنین سوابقی، طبری نیز با همه جانبداری خود از دستگاه خلافت، تصدیق کرده است که خلفای اموی تنها موقعی به سراغ زهاد و پارسایان سرشناس میرفتند که از آنها میخواستند مردم را با نصیحت و موعظه از عصیان در برابر مظلوم حکومت برحذر دارند.^۵

در «آغانی» ابوالفرج اصفهانی در قصیده پرمعنایی از یک امیر خاندان اموی نقل شده است که: «به من ظلم شده است و همه نیز بر این آگاهند، اما به من گفته اند که هر آنچه امیرالمؤمنین میکنند قضای الهی است و کسی را نرسیده است که در آن فضولی کند»^۶.

در اشاره ای به همین موضوع، ابن قتیبه دینوری در «المعارف» خود از عطاربن یسار سخنور ایرانی تبار بغداد که پیرو مکتب فکری اختیار بود نقل میکند که: «حالا که بیشتر با اصول دین آشنا شده ام دریافته ام که خلفا اجازه دارند خون مسلمانان را بریزند و دار و

۱ - امام محمد شافعی در «الأم»، چاپ بولاق، ج ۱، ص ۷۰.

۲ - ابن سعد در «طبقات الکبیر»، چاپ قاهره، ج ۷، ص ۳۸.

۳ - ابرویوسف الانصاری، در «کتاب الخراج»، چاپ بولاق، ج ۲، ص ۵.

۴ - I. Goldziher در: Vorlesungen über den Islam، ص ۱۷۲.

۵ - همانجا، ص ۱۷۳.

۶ - الاغانی، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۹۹.

ندارشان را بگیرند و بگویند که همه این کارها اجرای خواست الهی است، و مردمان نیز وظیفه دارند که یا به از دست دادن همه چیزشان رضایت دهند یا کشته شوند، زیرا که این نیز قضای الهی است»^۱.

قاضی القضاة بغداد، ابوبکر باقلانی (قرن سوم هجری)، در رساله معروف خودش «التهمید» مینویسد که: «خلیفه اگر هم فاسق بود و ظلم کرد و اموال مردم را به زور گرفت و خون بیگناهان را ریخت و حدود و احکام الهی را زیر پا گذاشت، باز هم قیام بر ضد او مجاز نیست و وی را خلع نمیتوان کرد، فقط باید به راه راست موعظه اش کرد»^۲.

ابن تیمیه، امام اعظم فرقه حنبلی و شیخ الاسلام دمشق (قرن هفتم)، در رسائل الکبری، مهمترین رساله از رسالات ۵۳ گانه اش، فتوا میدهد که بفرض آنهم که آنکس که بر مسند حکومت نشسته است دزد و فاسد باشد اطاعت از او واجب است، زیرا که به خواست خداوند بر این مسند نشسته است^۳.

قاضی القضاة دمشق، یحیی الدین دمشقی، مؤلف شرح معروف بو «صحيح» مسلم، که او را «شیخ دارالحدیث» خوانده اند، در حاشیه خود بر «ارشاد الساری» قسطلانی نظر میدهد که «خروج بر خلیفه و حاکم بهر صورت که باشد حرام است، اگر چه خلیفه فاسق و ظالم باشد»^۴.

ابن جماعه، قاضی القضاة بیت المقدس (قرن هشتم) که بعداً قاضی القضاة قاهره نیز شد، در «تحریر الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام» خود تصریح میکند که اگر سلطانی که به زور قدرت را کسب کرده قوانین شریعت را نداند و ظالم و فاجر و فاسق هم باشد، معهذاً باید از او اطاعت کرد، و چنانچه غاصب دیگری که واجد همان صفات باشد علیه وی قیام کند و زمام حکومت را از چنگ او بدر آورد و خود بدست گیرد، از او نیز باید اطاعت کرد»^۵.

۱ - معارف، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۲۲۵.

۲ - ابوبکر محمد بن طیب الباقلانی، در «تتهمید»، چاپ قاهره، ص ۱۸۶.

۳ - ابوالعباس احمد ابن تیمیه، در: «رسائل الکبری»، چاپ قاهره، ج ۴، ص ۱۷۱.

۴ - یحیی الدین دمشقی در حاشیه بر ارشاد الساری، چاپ بولاق، ج ۸، ص ۳۴.

۵ - تاریخ ابن خلدون، چاپ قاهره، ج ۳.

غزالی به پیروان خود توصیه میکند که در همه حال از سسلطان
عصر اطاعت کنند، زیرا حکومت ثابت و استوار ولو بیرحم باشد بهتر
از جنگهای خانگی است.^۱

«حتی شخصیت فرزانه ای چون خواجه نظام الملک نیز بر پایه
این باور که اگر خداوند اداره امور جامعه را به سلطانی مقرر فرماید
وی خود بخود از موهبتی خدائی برخوردار میشود زیرا که خداوند آنرا
بدو اعطا فرموده است و لذا اطاعتش واجب است، تذکر میدهد که اگر
چنین سلطانی ستمکار باشد بناچار تقصیر مردم است که گناه کرده و
مستحق مجازات شده اند و بدینوسیله جزای اعمال خویش را
می بینند»^۲.

بدین ترتیب، به تعبیر محقق سرشناس قرن نوزدهم، A. von
Kremer، «تدریجاً فقه محمدی بصورت اصلی در آمد که صرفاً به
شناسایی نامحدود حق قوی تر یعنی قبول منطق الحق لمن غلب
متکی بود»^۳.

جلوه ای از کوشش دستگاہهای خلافت و حکومت اسلامی را در
درآمیختن حق با قدرت و وابسته کردن حق به قدرت، در روشی میتوان
یافت که در خلافت عباسی برای وعظ خطبا و وعاظ و خطبه های نماز
جمعه مورد اجرا بود و شادروان فروزانفر در یکی از نوشته های خود
وصف جالبی از آن آورده است:

«خطیب در ممالک بنی العباس لباس و عمامه سیاه - طراز زر و
طیلسان مشکی - میپوشید و شمشیر میآویخت و پیشاپیش او دو علم
سیاه میبردند و یکنفر هم که تازیانه ای موسوم به فرقه در دست داشت
جلو او میرفت و گاهی هم یکی از مؤذنین شمشیر خطیب را همراه میبرد
و وقتی نزدیک منبر میرسیدند خطیب آنرا حمایل میکرد و در هر یک از
پله های منبر پاشنه شمشیر را برای اعلام خطبه سخت میکوفت... پس از

۱ - I. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۸.

۲ - محمد حسین سروش: «پژوهشی بیطرفانه پیرامون جامعه ایرانی پیش از اسلام
و بعد از اسلام»، فصلنامه ره آورد، چاپ لس آنجلس، شماره ۲۵، ص ۲۲۰.

۳ - A. von Kremer در: Kulturgeschichte des Orients، ج ۱، ص ۴۰۳.

پایان وعظ پاشنه شمشیر را بار دیگر به پایه منبر میکوفت و آنگاه به حمد خدا و نعمت رسول و دعا بر صحابه و خلفای راشدین و حمزه و عباس و خدیجه کبری و فاطمه و حسنین و خلیفه و سلطان وقت و امیرالبلد میپرداخت و مردم هر بار آمین میگفتند»^۱.

مهمترین تألیف حقوق دولتی و عمومی جهان تسنن که نظریه خلافت نیز با همین برداشت در آن به نحو اکمل شرح داده شده الاحکام السلطانیة تألیف ابوالحسن علی بن محمد ماوردی فقیه مکتب شافعی (۳۶۴-۴۵۰ هجری) است که در بغداد نوشته شده است. طبق منطق ماوردی خلیفه قدرت روحانی و قدرت سیاسی را در شخص واحد (خودش) توأم میکند و این را از پیامبر به ارث برده است. در زمان واحد جز یک خلیفه نمیتواند وجود داشته باشد و قدرت او باید به سراسر جهان بسط یابد. بنابراین کمال مطلوب این است که دولت واحد اسلامی به وجود آید که دیر یا زود همه کفار را به زیر سلطه اسلام درآورد و به دولتی جهانی مبدل شود^۲. این برنامه، عیناً به همین صورت و حتی با همان جملاتی که ماوردی بکار برده، در کشف الاسرار آیت الله خمینی از جانب خود او ارائه شده است^۳.

حقوق اسلامی (سنی) صرفنظر از اینکه خلفا (و سلاطین مسلمان) قدرت و حکومت را از چه طریق بدست آورده اند، اتباع آنان را ملزم به اطاعت از ایشان میداند. عین همین منطق را در نزد فقهای عالیقدر ایران عصر صفوی نیز میتوان یافت که از نظر آنها مجموعه سنگین آدمکشی ها، فسق و فجورها، امردبازیها و مال اندوزیهای نامشروع «مرشدان کامل» و «کلب های آستان علی» دلیلی شرعی برای اعتراض بدانان یا عدم پیروی از آنسان تلقی نمیشد، آنهم در شرایطی که منافع مالی و مقامی بیضه داران جهان تشیع از جانب این مرشدان کامل به بهترین صورت حفظ میشد.

۱ - بدیع الزمان فروزانفر: مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۵۱، ص ۴۹.
۲ - I. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۸.
۳ - روح الله خمینی در کشف الاسرار، صص ۲۲۱-۲۲۹.

جای پای سعد وقاص

(۱۴-۲۴۶ هجری)

چه اسلامی به ایران آورده شد؟

و چگونه آورده شد؟

خانه و دزد

در آغاز قرن گذشته، Clément Huart مورخ و محقق نسامی فرانسه در «تاریخ اعراب» خود چکیده بررسی های پژوهشگران اروپایی قرن نوزدهم را در زمینه سقوط شاهنشاهی ساسانی بدست تازیان، چنین خلاصه کرد:

«تصرف امپراتوری بزرگ ساسانی توسط اعراب در اجرای طرح حساب شده و از پیش بررسی شده ای صورت نگرفت، بلکه به صورت یک شبیخون کلاسیک و با هدف سنتی غارتگری و غنیمت گیری آغاز شد، و فقط موفقیت مافوق انتظار این شبیخون ها بود که کارگردانان آنها را به عملیات گسترده تر و بکار گرفتن نیروهای بیشتر تشویق کرد. به عبارت دیگر باز بودن در خانه بود که دزد را به درون آن خواند. ارتشی که دستگاه خلافت به حیره فرستاده بود، در بخش اعظم خود از اعرابی تشکیل شده بود که اصولاً مسلمان نبودند و طبعاً نفعی در جنگیدن بخاطر اسلام نیز نداشتند. مثنی ابن حارث الشیبانی، از رهبران قبیله راهزن بنی دائل که با شبیخون های گاه بگاه خود به سرزمینهای ایرانی مجاور حیره شهرتی در این زمینه بدست آورده بود از ابوبکر خواست که این بار برای او مأموریتی رسمی از جانب حکومت مدینه قائل شود، با این امید که فرماندهی این مأموریت به خود او واگذار شود، ولی ابوبکر با قبول این خواست خالدبن ولید را به نمایندگی قانونی خلافت برای نظارت بر این عملیات راهزنی و غنیمت گیری به حیره فرستاد.

سهمی از غنائم حاصله که به مدینه فرستاده شد، اولین بخشی از غنائمی بود که میبایست بعداً از سراسر ایران به بیست المال مسلمانان سرازیر شود. و درست همین سلسله قدم بقدم شبیخون ها و غنیمت گیریها بود که به رویارویی بسیار بزرگتری بنام قادسیه منتهی شد»^۱.

۱ - Clément Huart در Histoire des Arabes، ج ۱، ص ۲۲۲.

ارزیابی پژوهشگر فرانسوی در همه سالهای بعدی قرن بیستم از جانب محققان غربی دیگری که در همین زمینه بررسی کرده اند مورد تأیید قرار گرفت. مهمترین این ارزیابی ها، نتیجه گیری لئون کائتانی در بررسی مشروح او در جلد های دوم و سوم سالنامه های اسلام است: «فکر تجاوز به ایران از مدینه نیامد، بلکه از جانب اعرابی آمد که از سالها پیش در مرزهای این امپراتوری میزیستند. خلیفه خالد بن ولید را فقط بدین دلیل نزد آنان فرستاد که از یکسو قدرت خلافت را، ولو بصورت ظاهر، تثبیت کرده باشد، و از سوی دیگر پرداخت سهم حکومت مرکزی از محل غنائمی که ممکن است بدست آید تضمین شود، ولی بیش از این نمیتوانست کاری انجام دهد، زیرا در غیر اینصورت امکان اداره بادیه نشینانی را که تنها بدنبال کسب غنیمت بودند نمی یافت. از جانب دیگر اعراب بدوی نیز ترجیح میدادند که در عملیات غارتگرانه آینده خود از مشروعیتی که خلافت بدانها میداد برخوردار باشند تا اینکه صرفاً بصورت راهزنانی اقدام کنند. ترکیب منافع سیاسی حکومت مدینه و منافع مادی اعراب بدوی خواه ناخواه دستگاه خلافت اسلامی را به جنگ با امپراتوری ساسانی کشانید. بسا اینهمه تأکید قاطع بر این واقعیت ضروری است که نه دستگاه خلافت و نه بادیه نشینان عرب هیچکدام برنامه ای برای جهانگشایی نداشتند، و تنها چیزی که مورد نظرشان بود حمله ای غارتگرانه از نوع شبیخون های همیشگی قبایل عرب، منتها این بار سازمان یافته تر و در ابعاد گسترده تر بود.»^۱

در معروفترین اثر تحقیقی بعد از سالنامه های اسلام کائتانی، یعنی در «تاریخ اعراب» Ph.K. Hitti مورخ عرب و استاد دانشگاه کلمبیا بنویس خود بررسیهای خودش را در این دو جمله کوتاه خلاصه میکند که «هدف واقعی اعراب از حمله به ایران، دست کم در دوران دو خلیفه اول، غارت و غنیمت بود و نه براندازی شاهنشاهی ایران، و بعد از آن نیز این هدف تبدیل به استقرار پایدار عرب در ایران برای

۱ - Leone Caetani در *Annali dell' Islam*، ج ۲، ص ۹۳۰ به بعد.

بهره گیری مادی بود و مسئله مذهبی سهم پائین تری از اهمیت را در این مورد داشت»^۱.

چون در صفحات پیشین در این باره به تفصیل سخن رفته است، این بحث را در اینجا با نقل اظهارنظری این بسار نه از جانب یک کارشناس تاریخ عرب، بلکه از جانب سرشناس ترین تاریخ شناس و تاریخ نگار قرن بیستم، Arnold Toynbee به پایان میبرم که:

«در شرایطی که اعراب پس از درگذشت پیامبر دوباره کوس خودمختاری قبیله ای میزدند، ابوبکر جانشین محمد و عمر خلیفه بعدی، برای رفع تفرقه اعراب و جلوگیری از خطر عصیانهای دوباره آنها و در عین حال برای سامان بخشیدن به وضع اقتصادی آنان بهترین راه چاره را در جنگهای خارجی یافتند. عشق به غارت بموازات ایمان مذهبی و عملاً بیشتر از آن عامل اساسی حمله عرب به ایران بود»^۲.



سلسله، شبیخون ها و غارتهایی که در اصطلاح اروپائیان razzia نام گرفته است، مرحله به مرحله لشکر بادیه نشیان عرب را از مرز حیره به قادسیه رسانید که میبایست برای تاریخ ایران وعده گاه سرنوشت باشد:

«نخستین کاری که عمر رضی الله عنه کرد این بود که پیش از نماز صبح همان شب که ابوبکر رضی الله مرده بود، کسان را دعوت کرد که با مثنی بن حارثه شیبانی بسوی دیار پارسیان روند. صبحگاهان با مردم به بیعت نشست و باز آنان را به رفتن به دیار پارسیان دعوت کرد، و کسان پیایی برای بیعت میآمدند تا سه روزه کار بیعت به سر رسید، و او هر روز کسان را برای رفتن دعوت میکرد اما هیچکس داوطلب دیار پارسیان نمیشد، از آنرو که قدرت و شوکت آنها زیاد بود و بر امتهای بسیار تسلط یافته بودند... و چون روز

۱ - P.K. Hitti در History of the Arabs، ص ۱۴۳.

۲ - Arnold Toynbee در Mankind and Mother Earth. A narrative

history of the World، ص ۲۴۷.

چهارم شد، عمر رضی الله عنه بر منبر رفت و گفت که: «ایها الناس، حجاز جای ماندن شما نیست، زیرا در اینجا شما تنها میتوانید گیاه و خوراک شتران خود را بجویید. کجایند آن مهاجرانی که از سرزمین خویش بیرون روند تا سرزمین های آبادتری را که خدا در کتاب خود وعده فرموده است شما را وارث آنها کند تصاحب کنند؟ خدا چنین فرمود تا دین حق را بر همه دین ها غالب گرداند، اگر چه مشرکان بدان کراهت دارند»^۱

پژوهشگران متعدد، بویژه Th. Nöldeke در تاریخ قرآن خود، و I. Goldziher در «درسهایی در باره اسلام» متذکر شده اند که چنین وعده ای در هیچ جای قرآن به مسلمانان داده نشده است. گلدتسیهر اضافه میکند که حدیث جعلی «تعدهم من تملک کنوز الاکاسره» (شما را وعده میدهم که خزائن پادشاهان ایران را صاحب خواهید شد) حدیثی است که بیش از یک قرن بعد از قول پیامبر ساخته شد، زیرا که دست کم تا یکصد سال بعد از درگذشت محمد نشانی از چنین حدیثی در هیچ جا نمیتوان یافت، و تازه مضمون خود این حدیث ساختگی نیز به غنیمت گیری خزائن پادشاهان ایران مربوط میشود و نه بسه وعده تصرف سرزمین ایران.

در همین زمینه در «الفتوح»، تاریخ معتبر ابن اعثم کوفی مورخ پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری (که کتاب او در قرن ششم هجری توسط محمدبن احمد مستوفی هروی به فارسی ترجمه شده)، چنین آمده است:

«... پس امیرالمؤمنین عمر برخاست و بر منبر آمد، و خطبه ای بخواند، و پس از حمد و ثنای خالق جل و علا و درود بر سرور اصفیا محمد صلی الله علیه و آله گفت: ای مسلمانان، خدایتعالی با مصطفی (ع) وعده داده بود که ولایت روم و فرس او را فتح شود. پس بشتابید به مقاتله کفار عجم، و بدانید که از این طریق بر خزائن کسری و سلاطین فرس دست خواهید یافت، اما تا رنج

۱ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۵۸۷.

مجاهدت نکشید غنیمت نیابید. فراخوان مرا اجابت کنید و تعلق و تکاهل منمایید تا هم غنیمت یابید و هم مشویت.»^۱

در این مورد نیز لازم به تذکر است که در هیچ جای قرآن چنین اشاره ای به «فرس» (ایران و ایرانیان) نشده است، و از «روم» نیز تنها یکبار بدینصورت یاد شده است که «رومیان در نزدیکترین سرزمین به خودشان شکست خوردند، ولی دیری نگذرد که دوباره پیروز شوند، زیرا که فرمان پیروزی و شکست در همه حال با خدا است» (سوره روم، ۱-۶). در ارزیابی این آیات، مسلم است که منظور از روم بیزانس است و اشاره قرآن نیز به شکستی است که ارتش ایران در زمان خسرو پرویز به ارتش بیزانس وارد آورد (هرچند که Nöldeke و دیگران در باره تاریخ واقعی نزول این آیات تردید دارند)، اما آنچه بطور روشن از محتوای این آیه ها برمیآید وعده خداوند در باره پیروزی دوباره بیزانس بر ایران است، و هیچ اشاره ای در آن نمیتوان یافت که «خدای تعالی به مصطفی وعده داده باشد که ولایت روم و فرس او را فتح شود». اظهار نظر عمومی پژوهشگران در باره این گونه روایات مورخان اسلامی این است که اصولاً در خطابه ای که از جانب عمر ایراد شده، چنین استناد ناشیانه ای صورت نگرفته و تنها بر این تکیه نهاده شده است که حجاز جای زندگی اعراب نیست و آنان باید روزی خود را در نزد آنهایی که بسیار ثروتمندترند بجویند. تمام آن اضافاتی که در این روایت به قرآن و پیامبر و وعده های آنان مربوط میشود از افسانه هایی است که برای مشروعیت بخشیدن به رویدادهای بعدی ساخته و پرداخته شده است، و نمونه هایی از آنها را در معروف ترین کتاب تاریخ اسلامی، چنین میتوان یافت:

«از عقیف کندی روایت است که به روزگار جاهلیت سه مکه آمدم و نزد عباس بن عبدالمطلب خانه گرفتم و چون آفتاب برآمد کعبه را نگرستم و دیدم که جوانی بیامد و رو به کعبه کرد و به نماز ایستاد. پرسیدم: ای عباس، این چیست که من آنرا ندانم؟ و او گفت:

۱ - الفتوح، نشریه مرکز انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۹۴.

بن محمد بن عبدالله است که گوید خدا وی را به ابلاغ دین خود
 نرستاده است، و میگوید که گنج های کسری و قیصر را از آن او کسره
 ست»^۱. و: «ابوطالب کس فرستاد و پیمبر خدا پیامد و ابوطالب بدو
 گفت: برادرزاده من، اینان سران و پیران قومند و از تو میخواهند که به
 خدایانشان ناسزا نگویی. پیمبر خدای گفت: آنها را به چیزی میخوانم
 که از دین خودشان بهتر است. ابوطالب گفت به چه چیز میخوانی؟
 گفت: به چیزی که اگر آنرا بر زبان آرند، عربان مطیعشان شوند و
 عجمان با جگزارشان، و بر قوم عجم تسلط یابند. ابوجهل گفت، آن
 چیست که ده برابرش را بگوییم؟ گفت بگوئید لا اله الا الله. گفتند: این
 نگوئیم، چیزی جز این از ما بخواه»^۲.

«الفتوح» همراه با نقل خطبه خلیفه عمر، واقعه جالب دیگری را
 نیز که مدعی است در همان زمان در خود ایران روی داده است حکایت
 میکند تا روشن کند که این دعوت به جنگ تنها هدف غنیمت گیری
 نداشته، بلکه قبل از آن از پادشاه ایران از طریق معجزآسا و با زبان
 خوش دعوت به اسلام آوردن شده و او بدان ترتیب اثر نداده بوده است.
 متن این روایت ابن اعثم در کتاب الفتوح چنین است: «روزی یزدجرد
 به عزم شکار بیرون آمده بود و در عقب گورخری میتاخت. در آن اثنا
 گورخر بایستاد و روی بازپس کرده به فرمان خدا با او در سخن آمد و
 گفت: ای یزدجرد، به خدای باز گرد و به پیغامبر او ایمان بیاور تا
 نعمت بر تو باقی بماند، و کفران نعمت منماید که دولت ترا زوال آورد.
 چون یزدجرد از گورخر این سخن فصیح بشنید بترسید و عنان باز
 کشید و به مقام خویش باز آمده موبدان را بخواند و سخنی را که از
 گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت. موبدان گفتند این حالتی غریب

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۹.

۲ - همانجا، ص ۸۶۹. حتی امروز نیز، پس از همه بررسیهای دانشمندان در باره
 ساختگی بودن این روایات، مؤلف کتاب معتبر «تاریخ سیاسی اسلام» مینویسد که:
 «عربها در فتح ایران طمع بستند، و این اندیشه از آنجا در ایشان قوت گرفت که
 پیغمبر در زمان زندگانی خود گنجهای کسری را به آنها وعده داده بود» (تاریخ
 سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۲۴۵)

است و گمان ما بر آن است که از این اعراب که به عراق آمده اند چیزی عجیب بظهور آید.

نامه محمد به خسرو پرویز

معروفترین افسانه ای که بمنظور مشروعیت دادن بدین حمله غارت و غنیمت ساخته شده است این است که سالها پیش از آن، خود محمد با خسرو پرویز پادشاه ایران با ارسال نامه ای در مورد مسلمان شدن او اتمام حجت کرده ولی خسرو این دعوت را رد کرده بود. بموجب این روایت در سال ششم هجری - مقارن با آخرین سال پادشاهی خسرو پرویز در ایران - نامه ای از جانب پیامبر از مدینه توسط عبدالله بن حذافه سلمی برای خسرو فرستاده شد که در آن وی به قبول اسلام دعوت شده بود، ولی خسرو پرویز نامه را پاره کرد و به فرماندار پارسی یمن نوشت که نویسنده، نامه را در حجاز دستگیر کنند و نزد او فرستند. متن نامه که تقریباً در همه تاریخ های معتبر اسلامی (ابن سعد، واقدی، طبری، ابن اثیر، بخاری، یعقوبی، ابن خلدون) از منبع واحد سیره ابن هشام گرفته شده است، بدین قرار است: «بسم الله الرحمن الرحیم از محمد پیامبر خدا به پادشاه بزرگ ایسران. درود بر آنکس که از راه راست پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی بجز خدای یگانه و بی شریک وجود ندارد و محمد بنده و رسول اوست. من ترا به پذیرفتن دین خدای عز و جل فرامیخوانم، زیرا فرستاده او بر همه جهانیانم تا پیام او را بر همه کافران ابلاغ کنم. پس ایمان آور تا رستگار شوی، و اگر چنین نکنی گناه مجوس بر تو باد!»

در دنباله این روایت، در تاریخ طبری آمده است:

«خسرو به باذان فرمانده پارسی یمن نوشت که دو مرد دلیر به نزد این مرد حجازی فرست که او را به سوی من آرند، و باذان بابویه پیشکار خود را با یکی از پارسیان بنام خسرو فرستاد که به دیار این

مرد شوید و با او سخن کنید و خبر او را برای من آرید. و فرستادگان برفتند تا پیش پیامبر رسیدند. و ریش خود را تراشیده بودند و سبیل گذاشته بودند. و پیامبر بدانان گفت: کی گفته که چنین کنید؟ گفتند که خداوند ما، و مقصودشان خسرو بود. و پیغمبر گفت: ولی خداوند من گفته است که بالعکس ریش بگذارم و سبیل بتراشم. آنگاه گفت: بروید و فردا پیش من آیید. و همان شب برای پیامبر خدا خبر آمد که خداوند شیرویه پسر خسرو را بر او مسلط کرد و او در فلان وقت شب پدر را بکشت. و واقعی گوید که این در شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم هجرت شش ساعت از شب رفته بود. و چیزی نگذشت که نامه شیرویه به باذان رسید که خسرو را بکشم از آنرو که اشراف پارسیان را کشته بود. و چون این نامه به باذان رسید گفت: همانا که این مرد پیغمبر است، و اسلام آورد و دیگر ابنای پارسی مقیم یمن نیز با وی مسلمان شدند.»^۱

در جای دیگر تاریخ طبری، در ارتباط با همین موضوع روایتی جالبی از یکی از معتبرترین صحابه پیامبر نقل شده که بموجب آن در باره چگونگی ابلاغ آیین اسلام به پادشاه ایران از خود پیامبر سؤال شده و پیامبر جریان ناشناخته ای را در این مورد به اطلاع صحابه خود رسانیده است:

«از عبدالرحمن بن عوف روایت است که یاران پیامبر از او پرسیدند: ای پیغمبر خدا، حجت خدای بر خسرو در باره تو چه بود؟ فرمود: خداوند فرشته ای را بدو فرستاد که دست از دیوار خانه وی برون کرد و نور از آن میدرخشید. و چون خسرو این بدید بترسید، ولی فرشته گفت: ای خسرو، بیم مدار که خدا پیامبری فرستاده و کتابی بر او نازل کرده، پیرو او شو تا در دنیا و آخرت ایمن باشی. و فرشته عصایی بدست داشت و این در ساعت خواب نیمروز بود، و گفت: ایمان بیاور و گرنه این عصا را بشکنم. و خسرو بدو گفت: «بهل، بهل»، و فرشته از پیش وی برفت. خسرو حاجبان خویش را بخواست و بدانها خشم آورد

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۲۳-۱۱۴۴.

که چه کس این مرد را به نزد من راه داد؟ گفتند: ما هیچکس ندیدیم که به نزد تو آید. و چون سال دیگر بیامد، در همان ساعت فرشته به نزد وی آمد و همان سخن گفت که سال پیش گفته بود، که ایمان بیاور و گرنه این عصا را بشکنم. خسرو سه بار گفت: بسهل، بسهل، بسهل، و فرشته برفت. و خسرو بر حاجبان خویش خشم آورد چنانکه بار اول آورده بود، و آنها گفتند: ما کس ندیدیم که بسوی تو آید. به سال سوم فرشته در همان ساعت بیامد و همان سخنان بگفت که مسلمان شو و گرنه این عصا را بشکنم. و خسرو گفت: بهل، بهل، بهل. اما این بار فرشته عصا را بشکست و بیرون شد، و این زوال پادشاهی وی بود و قیام پسرش و پارسیان، که او را بکشتند»^۱

و باز در همین باره، و در همین تاریخ طبری، در ارتباط با آنچه پس از دریافت نامه پیامبر اسلام به خسرو پرویز از جانب پادشاه ایران انجام گرفته بوده، روایت مفصل دیگری نقل شده که بعداً تاریخ نویسانی متعدد به نقل آن پرداخته اند. متن این روایت چنین است:

«سخن از حوادثی که هنگام زوال ملک پارسیان به اراده خدای رخ داده و عربان بر آن چیره شدند کسه خدایشان نبوت و خلافت و پادشاهی و قدرت نصیب فرموده بود:

از وهب بن منبه روایت کرده اند که خسرو بر دجله بندی بساخت و چندان مال بر آن خرج کرد که کس اندازه آن ندانست، و ایوان وی بنایی بود که کس مانند آن ندیده بود... و چون خدای عز و جل پیامبر خویش را برانگیخت، صبحگاهان ایوان خسرو از میان شکافته بود بی آنکه سنگینی ای بر آن افتاده باشد، و بند دجله نیز فرو ریخته بود... غمین شد و کاهنان و منجمان خویش را بخواست و به آنها گفت: در این کار بنگرید که چیست؟ آن گروه برون شدند و یکی از آنان که سایب نام داشت شب را بر تپه ای به سر کرد و بدید که از سوی حجاز برقی جست و به مشرق رسید، و صبحگاهان به زیر پای خود نگرست و باغی سبز

۱ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۴۴.

دید و با خود گفت: اگر آنچه بینم راست باشد از حجاز پادشاهی درآید که به مشرق رسد و زمین از او سرسبز شود. و این را با کاهنان بگفت و با هم گفتند که هر آینه پیغامبری مبعوث شده است یسا بشود و این پادشاهی را بگیرد و بشکند. ولی اگر خبر زوال این پادشاهی را به خسرو بگوئیم ما را بکشد، پس سخنی بیاریم که بلیه را تا مدتی پس اندازد. آنگاه پیش کسری شدند و گفتند که این کار بدیدیم و بدانستیم که بند دجله را به خطای محاسبه منجمان به طالع منحوس ساخته ای و بناچار به ویرانی گرائیده، اینک حساب دیگر کنیم که بنیان بر آن نهی و از ویرانی برکنار ماند. و خسرو هشت ماه در ساختن بند دجله ای دیگر کار کرد و در این کار چندان مال خرج کرد که کس اندازه آن ندانست. و چون کار به سر رفت بفرمود تا فرش و بساط بگسترانند و گل بیفشانند، و برون شد و بر بند نشست و در آن حال بود که دجله بند را از زیر وی ببرد، و در دم مرگ بود که او را برآوردند، و چون برآمد یکصد تن از کاهنان و منجمان را بکشت. بازماندگان گفتند که ای پادشاه، ما نیز در حسابهای خود خطا کرده بودیم. اینک حساب دیگر کنیم که بنای خویش به طالع سعد بنیاد کنی. گفت: چنین کنید. و خسرو هشت ماه دیگر کار کرد و چندان مال خرج کرد که کس ندانست. وقتی که بنا به سر رسید پرسید: درآیم و بر آن نشینم؟ گفتند: آری! و بار دیگر دجله بند را ببرد و خسرو بر دم مرگ بود که او را بگرفتند. آن گروه را بخواند و گفت: بخدا اگر راست نگوئید که این دروغ از چه با من گوئید، همه شما را کتف ها برون آرم و زیر پای پیلان افکنم. گفتند: ای پادشاه، این بار با تو دروغ نگوئیم. وقتی که به ما فرمان دادی تا به دانش خود بنگریم دانش ما از کار بماند، و بدانستیم که کار از آسمان است و پیغامبری مبعوث شده است یا مبعوث شود، ولی بیم داشتیم که اگر ترا از زوال پادشاهی خبر دهیم ما را بکشی، و بهانه ای برای مهلت جستیم. خسرو گفت: چرا به من نگفتید که در کار خویش تدبیری کنم؟ و پس آنها را رها کرد و از ساختن بند چشم پپوشید»

بیش از دوازده قرن است که این موضوع ارسال نامه از جانب پیامبر اسلام برای خسرو پرویز در جهان اسلام واقعیتی مسلم به حساب آمده و نسل به نسل توسط تاریخ نگاران مسلمان نقل شده و هر بار زوائد مختلفی نیز بر آن افزوده شده است. با اینهمه، در آغاز قسرن گذشته، Leone Caetani در «سالنامه های اسلام» خود براساس پژوهشهای قبلی محقق برجسته آلمانی Hubert Grimme در کتاب *Das Leben Muhammed* او و با ارزیابی های کاملتر خودش در این زمینه قاطعاً اعلام داشت که اصولاً چنین نامه ای فرستاده نشده است تا پاسخی بدان داده شده باشد، و آنچه در باره ارسال این پیام گفته و نوشته شده داستانی است که مدتها بعد از درگذشت محمد، از جانب عمال دستگاه خلافت ساخته و پرداخته شده است. بررسیهای مربوط بدین موضوع چندین صفحه تمام از جلد دوم سالنامه های اسلام کاتتانی را شامل میشود.

پرنس کاتتانی در اثبات نظر خویش بر پنبج موضوع اساسی تأکید میگذارد که هرکدام از آنها میتوانند به تنهایی دلیل کافی بر نفی داستان فرستاده شدن چنین نامه ای به پادشاه ایران باشد: نخست اینکه روایت مربوط به نامه ارسالی محمد به شاه ایران روایتی مستقل نیست، بلکه بخشی از مجموعه روایاتی است که در بساره نامه های ارسالی پیامبر به شماری از پادشاهان و حکام آن زمان نقل شده است و بجز پادشاه ایران، امپراتور بیزانس و پادشاه حبشه و بطریق اعظم اسکندریه و پادشاهان محلی غسان و نجران و امرای بحرین و اردن و رؤسای قبایل متعدد عرب در بیرون از جزیره العرب را نیز شامل میشود که فهرست کاملی از آنها را در طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۵۸ تا ۲۹۱) میتوان یافت. مهترین این شخصیتها یعنی آنهاست که میتوانند از لحاظ مقام با خسرو ایران برابر نهاده شوند هراکلیوس امپراتور مسیحی بیزانس و اصحم پادشاه مسیحی حبشه اند، که متن نامه های ارسالی محمد به هر دوی آنها نیز توسط ابن سعد و بعد از او توسط طبری و دیگر مورخان عرب نقل شده است، با این تفاوت که به روایت همین منابع واکنش هر دوی آنان در برابر دعوت پیامبر

بکلی در نقطه مقابل واکنش پادشاه ایران بوده است، زیرا نجاشی (پادشاه حبشه) با خواندن نامه محمد، بیدرنگ اسلام آورده و حتی از جانب پیامبر اسلام خطبه خوانده و ولیعهد خویش را نیز همراه بسا ۶۰ تن از دولتمردان کشورش از طریق کشتی سلطنتی به نزد محمد فرستاده و نامه ای که مضمون آن در طبقات ابن سعد و در تاریخ طبری نقل شده توسط همین فرزند برای محمد ارسال داشته است^۱، ولی این کشتی در دریا با همه سرنشینانش غرق شده و فقط کشتی دیگری که حامل ام حبیبه بوده (همسری که پیامبر از راه دور و با وکالت دادن به پادشاه حبشه برای انجام مراسم عقد بسه ازدواج خود درآورده) بسه سلامت به مقصد رسیده است.

همزمان با پادشاه حبشه، هرقل (Heraclius) امپراتور مقتدر بیزانس نیز، با آنکه عنوان پرچمدار رسمی عالم مسیحیت را داشته، با خواندن نامه محمد در صدد انکار دین خود و قبول اسلام برآمده است^۲ ولی کشیشان و بطریقان او در این راستا با وی به مخالفت برخاسته اند بطوریکه او بناچار از اعلام مسلمانی خود صرفنظر کرده و با این وجود

۱ - متن این نامه در تاریخ طبری چنین آمده است: «بسم اله الرحمن الرحیم، بسه محمد پیغمبر خدا از نجاشی اصحم بن ابهر. ای پیغمبر خدا، درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد، خدای یگانه ای که مرا به اسلام هدایت کرد. اما بعد، ای پیغمبر خدا، نامه تو و مطالبی که در باره عیسی یاد کرده بودی به من رسید. بخدای آسمان که عیسی حرفی بر این نمیافزاید و ما دینی را که آورده ای قبول کردیم و شهادت میدهم که تو رسول راستگو و تصدیقگر خدایی و من بدست پسر عمویت با تو بیعت کرده ام و به خدای جهانیان ایمان آورده ام، و اینک فرزند خودم ارها را بسوی تو میفرستم، و اگر خواهی خود نیز سوی تو آیم و شهادت دهم که دین تو حق است. ای پیغامبر خدا، درود بر تو باد!» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۴۰).

۲ - در این مورد نیز در تاریخ طبری آمده است که: «... و قیصر روم که هرقل بود نامه پیغمبر را از دحیه بن کلبی گرفت و در آن نگرست و سپس آنرا میان ران و تهیگاه خویش نهاد... آنگاه به کسی که در روم بود و عبری میخواند نامه نوشت و کار پیغمبر را بگفت و از نامه وی سخن آورد، و از او جواب آمد که بسی گفتگو وی همان پیغمبری است که ما انتظارش را میبریم، پس پیرو او شو و او را تصدیق کن» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳۷).

به دحیه ابن خلیفه کلبی قاصد پیامبر گفته است که: «بخدا میدانم که آقای تو پیامبر مرسل است، منتها از رومیان بر جان خود بیم دارم و نمیتوانم آشکارا پیرو او شوم»، و دهیه را با هدایای بسیار بازگردانیده و خود بر استری نشسته است تا به قسطنطنیه بازگردد، ولسی در بازگشت رو به سرزمین شام کرده و به مردم آن گفته است که بخدا خواهید دید، اگر در مقابل پیامبر بایستید خطا خواهید کرد^۱. باز هم همزمان با این نامه ها، نامه ای از محمد به مقوقس بطریق اعظم مسیحی اسکندریه نیز فرستاده شده که وی پس از دریافت آن گفته است که گمان داشته است رسول موعود از شام ظهور خواهد کرد، ولسی این خورشید اکنون از حجاز طلوع کرده است، و همانوقت وی نیز مسلمان شده است، منتها در پاسخ نامه نوشته است که چون دست نشانده ای از جانب امپراتور بیزانس است نمیتواند مردم مصر را نیز بدین توفیق هدایت کند، ولی اجازه میخواید که دو کنیزک بسیار زیبا، و نیز استری دلدل نام را که در نوع خود مانند ندارد، بعنوان هدیه به نزد پیامبر بفرستد.

به تذکر کائتانی، وقتی که حتی مورخان بسیار سرشناسی واقعیتهای مسلم و شناخته شده تاریخی را در مورد دو پادشاهی که در دوران خود، یکی مظهر قدرت و حاکمیت آیین مسیحی در امپراتوری رم و دیگری رهبر یکی از نخستین کشورهای مسیحی تاریخ جهان بودند بدین آسانی و آنهم بصورتی چنین خیالبافانه تحریف کنند و دروغی آشکار در جای آن ارائه کنند، بسرای روایات آنان در مورد سومین پادشاهی که به گفته آنها نامه مشابهی را دریافت داشته است چه اعتبار بیشتری قائل میتوان شد؟

دلیل دیگر بر ساختگی بودن این روایت، سناریویی است که در مورد نحوه تسلیم نامه محمد به خسرو در آن ارائه شده است. تمام اطلاعاتی که از منابع مختلف تاریخی (ایرانی، بیزانسی، ارمنی، گرجی، سریانی، مصری و غیره) در باره تشریفات دربار تیسفون بما

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۱۳۶-۱۱۴۲.

رسیده اند، حاکی از آنند که این تشریفات سنگین‌ترین نمونه نوع خود در همه جهان باستان بوده است، و از جمله خود این تشریفات نیز پیچیده‌ترینشان تشریفات مربوط به باریابی کسان به نزد شاهنشاهان ساسانی مخصوصاً دوران خسرو پرویز بوده که گذشتن از یک هفتخوان واقعی رستم را برای آنان ایجاب میکرده است، بطوریکه حتی پادشاهان درجه دوم نیز اجازه چنین باریابی را جز با حفظ این مراسم نداشته اند، و در اینصورت نیز هیچیک از آنان نمیتوانسته اند از فاصله معینی به شاه نزدیکتر شوند. در چنین شرایطی تصور اینکه یک عرب گمنام از بیابان حجاز، به نمایندگی از جانب یک عرب دیگر که برای دربار ساسانی بهمان اندازه خود او گمنام بوده است (بطوری که طبق این روایات خسرو پرویز به فرماندار ایرانی یمن دستور میفرستد که این مرد عرب را شناسایی و دستگیر کند و به نزد او بفرستد)، از راه برسد و بی هیچ اشکالی به نزد پادشاه برود و بدون زمین بوسی سنتی (که مسلماً سازندگان روایت حاضر نبوده اند در مورد او پذیرای آن شوند) نامه را بدست او دهد و با وی در باره آن به جر و بحث بپردازد تصوری است که اگر برای یک مورخ عرب قرن دوم هجری قسابل قبول باشد، برای کسی که در دوران ما با تاریخ آنزمان آشنایی ولو کلی داشته باشد پذیرفتنی نیست، و تنها توجیهی که میتوان برای چنین روایات کرد این است که داستان پاره شدن نامه محمد توسط خسرو پرویز مانند افسانه مسلمان شدن پادشاه حبشه و قصد مسلمانان امپراتور بیزانس، و بخشهای بعدی این افسانه، باصطلاح امروزی برای «مصرف داخلی»، و برای مردمی که با واقعیتهای تاریخی و اجتماعی بیرون از جزیره العرب یا سرزمینهای اشغالی جهان اسلام آشنایی چندانی نداشته اند ساخته و پرداخته شده اند.

باز هم بعنوان دلیلی دیگر، کائتانی متذکر میشود که بنا به

۱ - در این باره میتوان بررسی جامعی را در «ایران در دوران ساسانیان» Arthur Christensen یافت که در آن از دیگر مورخان غربی نیز که درین زمینه گزارشهایی داده اند نقل قولهای متعدد شده است.

محاسبه دقیق Nöldeke در Aufsätze zur Persischen Geschichte، خسرو پرویز در ۲۹ فوریه سال ۶۲۸ میلادی به فرمان فرزندش شیرویه کشته شده است، و این تاریخ با ۱۷ شوال سال ششم هجرت تطبیق میکنند. اگر چنانکه طبری و ابن سعد - و مورخان بعدی به نقل از آنها - روایت کرده اند نامه محمد به خسرو پرویز تسلیم شده باشد میبایست این نامه در هفته های آخر سال ۶۲۷ یا هفته های اول سال ۶۲۸ توسط عبدالله ابن حذافه السهمی فرستاده محمد (به نوشته طبری و سایرین) بدو تسلیم شده باشد، در صورتیکه در همین موقع این شخص از جانب محمد در سفر حدیبیه مأمور مذاکره با قریشیان بوده است که به عقد توافق معروفی که در این محل صورت گرفت منجر شده و طبعاً وی نمیتوانسته است در آن واحد هم در مکه و هم در تیسفون باشد.

در ارتباط با ماجرای سدسازی های خسرو پرویز بر روی دجله و خراب شدنهای پیاپی آنها، کاتتانی متذکر میشود که: بررسی ساده ای در تاریخ ساسانی نشان میدهد که سالهای ۶ و ۷ هجری (سالهای ۶۲۷ و ۶۲۸ مسیحی) سال آخر پادشاهی خسرو پرویز و آغاز پادشاهی پسر او شیرویه بود، یعنی اوقاتی بود که سلطنت ساسانی بحرانی ترین روزهای خود را میگذرانید. هراکلیوس، امپراتور بیزانس، پس از پیروزی در نینوا بجانب تیسفون پایتخت ایران پیش میرفت، سازمان سلطنتی کشور در شرف انفجار بود و مقدمات روی کار آمدن شیرویه و زندانی شدن و سپس قتل خسرو پرویز فراهم میشد. کدام آدم عاقلی میتواند قبول کند که درست در همین موقع، چنانکه مورخان اسلامی ادعا کرده اند، خسرو تمام وقت و پولش را صرف ساختن سدهای متحرکی بر روی دجله کرده باشد تا بر روی آنها ایوانی مجلل بسازد و بر آن بنشیند و به رودخانه بنگرد، و دو بار پیاپی این سدها پس از ساخته شدن خراب شده باشند و باز به امر او از نو ساخته شده باشند و هر بار «چندان مال بر آن خرج شده باشد که اندازه آنرا تنها خدای داناد»؟ چنین روایت فانتزی، اگر هم فی المثل میتواند در مورد چند سال پیش از آن یعنی به هنگام تصرف مصر از جانب خسرو